**ارسطو از نگاه فیلسوفان مسلمان: نقد عالمان مسلمان بر ارسطو در منطق، الهیات، سیاست، اخلاق و طبیعیات**

**هادوی تهرانی، مهدی**

اسلام پیام آسمانی خود را با«إقرأ»آغاز کرد، پیروان خود را از همان ابتدا به معرفت و شناخت‏ خواند،با آیاتی مانند«

هل یستوی الذین‏ یعلمون و الذین لا یعلمون

»1بر منزلت اهل‏ معرفت تاکید ورزید و«اولو الألباب»را مخاطب‏ بسیاری از مفاهیم خود معرفی کرد2.حاصل‏ این آموزه‏ها ایجاد فرهنگ و تمدنی بود که‏ پایه و مایه خود را در علم و معرفت می‏دید و از همان جوانه‏های اولیه با کانون‏های درسی و حلق‏های بحثی همراه بود.مرکز این دایره‏های‏ معرفتی آغازین،شخص رسول گرامی‏ اسلام(ص)بود.او با«اطلبوا العلم ولو بالصین» فرامرزی بودن معرفت را به مسلمانان آموخت‏ و از سوی دیگر،با«

اعلم الناس من جمع علم‏ الناس الی علمه

»3به آنان آموخت که دانش‏ دیگران را در مجموعه معرفتی خویش هضم‏ کنند و آن را به گونه‏ای در این سپهر گردآورند که گویی از ابتدا در این فرهنگ رشد کرده و بالیده است.داستان ارسطو در فرهنگ اسلامی‏ نیز همین سرنوشت را دارد.

\*ورود ارسطو

هنگامی که در قرن دوم هجری نهضت‏ ترجمه آغاز شد،ارسطو نیز وارد حلقه های بحث‏ مسلمانان شد و زیر ذره‏بین دیدگاه انتقادی آنان‏ قرار گرفت.در«توحید مفضل»از قول امام‏ صادق(ع)از ارسطو به دلیل مواجهه با طبیعیون‏ تمجید شده است،انجا آمده است:«گروهی‏ از گذشتگان وجود تدبیر و اراده را در خلقت‏ اشیا انکار می‏کردند و آفرینش را امری اتفاقی‏ می‏دانستند و در این مطلب به مواردی استشهاد می‏کردند که چیزی غیر عادی رخ می‏دهد؛مانند انسانی که با انگشت اضافه یا با چهره‏ای غریب‏ متولد می‏شود.ارسطو آنان را انکار کرد و گفت: آنچه اتفاقی رخ می‏دهد،امری است نادر که‏ اموری عارض طبیعت می‏شوند و آن را از مسیر عادی خود خارج می‏کنند و اینها بسان امور طبیعی که دائما و پی‏درپی به شکل واحد رخ‏ می‏دهند،نیستند و تو ای مفضل می‏بینی که‏ اکثر آنچه در بین جانوران رخ می‏دهد،به یک‏ شکل و طریق است؛مانند انسان که با 2 دست و 2 پا و 5 انگشت متولد می‏شود.ولی آنچه خلاف‏ آن است به دلیل مشکلی است که در رحم مادر یا ماده‏ای که جنین از آن نشأت می‏گیرد،رخ داده‏ است...»4.

در مقابل،ما در فهرست آثار برخی شاگردان‏ برجسته امام صادق(ع)مانند هشام بن حکم‏ به رساله‏ها و کتاب‏هایی در ردّ و انتقاد ارسطو برخورد می‏کنیم‏5و این امر حاکی از برخورد انتقادی اندیشمندان مسلمان،در پرتو راهنمایی‏های رهبران خود،با تفکرات خارج از حوزه اسلام است.البته در کنار این جریان اصلی‏ معتدل،جریانات افراطی و تفریطی نیز وجود داشته است؛برخی با ردّ تمام افکار ارسطو،او را شخصیتی غیر دینی یا ضد دینی شمرده‏اند6و گروهی او را تا حد پیامبری ارتقا داده و به استناد برخی احادیث،او را در شمار رسولان الهی‏ محسوب کرده‏اند7.

\*ارسطو و منطق

مهم‏ترین ظهور ارسطو در تفکر اسلامی،در حوزه منطق است.این د انش از آثار ارسطو به‏ عربی ترجمه شد و مترجمان اولیه آثار ارسطو مانند ابن مقفع،ابن بهریز و اسحق بن حنین با ترجمه بخش‏های مختلف«ارغنون»ارسطو آن را به مسلمانان معرفی کردند.البته اکثر این‏ ترجمه‏ها از زبان سریانی به عربی صورت گرفت‏ زیرا تعداد کسانی کهعربی و یونانی بدانند اندک‏ بود و از سوی دیگر اکثر کتب فلسفی یونانی به‏ سریانی ترجمه شده بود8.همین امر باعث‏ شد ارسطو به عنوان آورنده منطق یا مؤلف‏ منطق شناخته شده و نزد مسلمانان،بنیانگذار و موسس این علم معرفی شود.

فروغی می‏گوید:«مایه و بنیاد کار ارسطو در کشف طریق تحصیل علم-همان تحقیقات‏ سقراط و افلاطون بود،و لیکن طبع موشکاف او به مباحثه سقراطی قانع نشده و بیان افلاطون را هم در باب منشأ علم و سلوک در طریق معرفت‏ کاملا مطابق واقع ندانسته و در مقابل مغالطه و مناقشه سوفسطائیان و جدلیان بنا را بر کشف‏ قواعد صحیح استدلال و استخراج حقیقت‏ گذاشته و به رهبری افلاطون و سقراط اصول‏ منطق و قواعد قیاس را به دست آورده است و آن‏ را به پایه‏ای استوار ساخته که هنوز کسی بر آن‏ چیزی نیفزوده است»9.

شاید این احتمال که ارسطو فقط مدون منطق‏ بوده و همه این علم قبل از او شناخته شده بوده‏ است،احتمالی بیش نباشد اما کتاب«رهبر خرد»چنین چیزی را محتمل می‏داند،بلکه‏ این امر را که ارسطو اولین مدرن منطق نبوده و قبل از او این علم در ایران شناخته شده و تدوین‏ شده بوده است،بعید نمی‏شمارد و در این مورد شواهدی چند بیان می‏کند.در میان آن دلایل، کلامی نقل می‏کند که مؤید احتمال اول یعنی‏ صرف مدون بودن ارسطو است و آن مطلب اینکه‏ «گریگور اول در تاریخ مختصر الدول گفته است: ارسطو را که معلم اول نامیده‏اند نه از این جهت‏ است که مخترع منطق و مستنبط آن است- چنان‏که بعضی توهم کرده‏اند-بلکه از باب این‏ است که متفرقات آن را جمع کرده است»10.

مرحوم سبزواری می‏گوید:«ارسطو مؤلف و مدون و تربیت‏دهنده منطق است،نه ایجادکننده‏ منطق شفا عباراتی نقل می‏کند12که مرحوم‏ مفتح آن را چنین ترجمه کند:«ما به ارث نبردیم‏ از پیشینیان خود مگر قواعد غیر منظمی،اما نظم‏ آنها کاری بوده که زحمات فراوان و بی‏خوابی‏های‏ بسیار در راه آن کشیده‏ایم»13.این عبارت‏ مؤید آن احتمال است که ارسطو مبدع قسمتی‏ از منطق بوده و باقی را از علوم گذشتگان به دست‏ آورده است.

\*اصل گفتار

نتیجه این بحث با ذکر چند مقدمه روشن‏ می‏شود:

اول آنکه غوغای مغالطه‏کاران و سوفسطائیان‏ که منکران حق و حقیقت و مثبتان نادانی و شقاوت بوده و به کمک زبان گویا جوانان مستعد

ارسطو از نگاه فیلسوفان مسلمان‏ نقد عالمان مسلمان بر ارسطو در منطق،الهیات،سیاست،اخلاق و طبیعیات را به دام خویش انداخته و هر حقی را در نظرشان‏ ناحق و هر باطلی را حق می‏نمودند،در زمان‏ ارسطو هنوز به کلی از بین نرفته و ریشه‏کن نشده‏ بود و با آنکه استاد ارسطو،افلاطون و استاد او، سقراط در مقابله با این طایفه زحمت‏ها کشیده‏ و رنج‏ها دیده بودند،لکن موفق نشده بودند که‏ بی‏اعتبار بنمایند و این همه خودانگیزه مهمی‏ برای ارسطو در تدوین منطق ایجاد می‏کرد.

دوم آنکه ارسطو در 18 سالگی وارد آکادمی‏ شده و به مدت 20 سال یعنی تا زمان مرگ‏ افلاطون در آنجا مشغول تحصیل بوده است‏ و بعد در 41 سالگی-یعنی 3 سال بعد از ترک‏ آکادمی-به استادی اسکندر که سن زیادی‏ نداشته،نایل می‏شود و بعد از مدتی تعلیم که‏ شاید سال‏ها به‏طور کشیده به آتن بازمی‏گردد و «لیسه»را در مقابل«آکادمی»تاسیس می‏کند و بعدها تصمیم به تدوین علوم از جمله منطق‏ می‏گیرد.

سوم آنکه اسکندر در برانگیختن استاد برای‏ تدوین این علم نقش بسزا داشته،به گونه‏ای‏ که برخی چون حکیم سبزواری این دانش را «میراث ذی القرنین»نامیده‏اند.

باتوجه به این مقدمات،تنها انگیزه ارسطو در تألیف منطق،مقابله با سفسطه‏کاران و مغالطه‏بازان نبوده و اگر چنین بود،می‏بایست‏ خیلی قبل از تاسیس«لیسه»در زمان‏ شاگردی افلاطون یا لا اقل در 3 سالگی که بین‏ مرگ افلاطون و استادی اسکندر در کنج خانه‏ نشسته بود با این‏سو و آن‏سو پرسه می‏زد،چنین‏ کاری را می‏کرد،درحالی‏که می‏بینیم خیلی بعد یعنی زمانی که اسکندر بزرگ شده و ش اید بعد از فتح‏های اوست که ارسطو-آن هم به امر اسکندر -شروع به این کار می‏کند!چه چیز قبل از این‏ در اختیار ارسطو نبود که فقدانش مانع از انجام‏ چنین عملی باشد؟علم عالمان گذشته یونان‏ که برای او معلوم بود،غوغای سوفسطائیان هم‏ مشهود و در منظرش قرار داشت و نبوغ او به‏ حدی بود که افلاطون او را عقل می‏نامید14؛ از طرفی کار تالیف کتب و تدوین علوم را قبل‏ از این یعنی در زمان افلاطون آغاز کرده و از این‏ رو مغبوض او قرار گرفته بود که چرا اسرار هویدا می‏کرد!

شاید این همه برای چنین کاری کافی نبوده‏ و هنوز احتیاج به چیز دیگری احساس می‏شده‏ و آن گمشده را شاید اسکندر در کتابخانه‏های‏ عظیم و مراکز علمی بزرگ ایران یافته و برای‏ بزرگش هدیه فرستاده و او را امر به تدوین این‏ دانش کرده است و به حق منطق را«میراث‏ ذی القرنین»نامیده‏اند که اگر او نبود و منابع‏ علمی ایرانیان را در اختیار معلم اول قرار نمی‏داد،چگونه«تعلیم اول»تدوین می‏شد؟ البته بیان وقایع تاریخی آن هم از این فاصله و با این همه انگیزه که برای تلبیس واقع وجود داشته و دارد(!)برای هر محققی مشکل و دشوار است.

\*منطق ارسطویی در فرهنگ اسلامی

کار ارسطو در حوزه منطق،دانشمندان‏ مسلمان را شیفته خود کرده بود و بسیاری از آنها او را اول و آخر این علم می‏دانستند،ولی‏ این،مانع از ابداعات آنها در این حوزه نشد15. فارابی(339-260 ه)که از شارحان اولیه آثار ارسطو محسوب می‏شود،با تقسیم علم حصولی‏ به 2 قسم تصور و تصدیق،چشم‏انداز جدیدی‏ را در مباحث منطقی گشود و در سامان‏دهی‏ و تکمیل منطق ارسطویی نقشی بسزا ایفا کرد.وی همچنین به مباحث الفاظ پرداخت‏ و رساله«الالفاظ المسعمله فی المنطق»و «رساله الحروف»را در این زمینه نگاشت او مبحث«تحلیل»را به منطق افزود و طبقه‏بندی‏ بسیار دقیقی از علوم روزگار خود عرضه کرد 16.

\*ارسسطو و حکمت

حکمت را به حکمت علمی و حکمت نظری‏ و سپس حکمت نظری را به 3 بخش الهیات، طبیعیات و ریاضیات،و حکمت عملی را به‏ 3 بخش سیاست مدن،تدبیر منزل و اخلاق،تقسیم می‏کنند. البته فارابی در«الجمع بین‏ رأی الحکیمین»که به بیان‏ تفاوت‏ها و اشتراکات دیدگاه‏های‏ ارسطو و افلاطون اختصاص‏ دارد،بخش‏های فلسفه را از باب‏ استقرا شامل الهیات،طبیعیات، منطقیات،ریاضیات و سیاست‏ می‏داند17.

\*ارسطو و الهیات

ارسطو به عنوان نماینده حکمت‏ مشاء18براساس ترجمه‏هایی‏ که از فارسی و آرامی به وسیله‏ فیلسوفان ایرانی و مسیحیان‏ نسطوری‏19شده بود،به جهان‏ عرب معرفی شد و در این مسیر بخشی از آثار نو افلاطونیان نیز به نام ارسطو به آنان عرضه شد و مسلمانان از طریق این ترجمه‏ها با ارسطو آشنا شدند.

کندی-که او را اولین فیلسوف عرب‏ می‏شمارند-معتقد بود براساس خرد آدمی‏ می‏توان یک الهیات فلسفی ارزشمند عرضه کرد. او که چندان با تفاوت‏های فلسفه افلاطونی و ارسطویی آشنایی نداشت،محرک اول ارسطویی‏ را علت نهایی جهان دانست‏20.

فارابی که با زبان‏های یونانی،عربی،فارسی، سغدی و سریانی آشنا بود21و به تفاوت‏ دیدگاه‏های ارسطو و افلاطون نیز وقوف داشت، در«الجمع بین رأیی الحکیمین»می‏گوید: برخی گمان کرده‏اند ارسطو معتقد به قدم عالم‏ و منکر حدوث آن است.منشأ این امر عبارت‏ ارسطو در کتاب طوبیقا است؛«گاهی قضیه‏ یگانه‏ای یافت می‏شود که بر دو سوی آن می‏توان‏ قیاسی با مقدمات شایع اقامه کرد.مثال آن:این‏ عالم قدیم است یا قدیم نیست».سپس فارابی‏ می‏گوید:«این تنها یک مثال است و کاشف از اعتقاد ارسطو نیست.از سوی دیگر ارسطو در آن کتاب در مقام بیان امر عالم نیست بلکه‏ غرضش بیان قیاسات مرکب از مقدمات شایع‏ است»22.

افزون بر این فارابی می‏گوید:«سخن ارسطو در کتاب«السماء و العالم»که«کل دارای آغاز زمانی نیست»عده‏ای را بر آن داشته که ارسطو راقائل به قدم عالم بدانند و او را منکر خلقت و حدوث بشمارند.ولی این مطلب درست نیست، زیرا کلام ارسطو بر این مبنا استوار است که زمان، عدد حرکت فلک است و از آن به وجود می‏آید و آنچه از چیزی به وجود می‏آید،دربرگیرنده آن‏ چیز نمی‏تواند باشد...و چون زمان،حادث از حرکت فلک است،محال است خود فلک دارای‏ آغاز زمانی باشد بلکه خداوند فلک را به صورت‏ دفعی و غیر زمانی خلق کرده و از حرکت آن، زمان آفریده شده است»23.

فارابی سپس بر اعتقاد ارسطو به خداوند، شواهدی را از کتاب«ائولوجیا»ذکر می‏کند. این امر نشان می‏دهد او نیز مانند بسیاری دیگر از فیلسوفان مسلمان گمان کرده که اثولوجیا از کتاب‏های ارسطو است،درحالی‏که این کتاب‏ از آن افلوطین-فیلسوف نو افلاطونی قرن سوم‏ میلادی-است‏24و بیش از آنکه حاکی از آرای‏ ارسطو باشد،بیانگر دیدگاه‏های افلاطون است.

البته فارابی شواهدی نیز از سخنان ارسطو در«السماع الطبیعی»ذکر می‏کند که گفته‏ است:«عالم نمی‏تواند از بخت و اتفاق و شانس‏ نشأت گرفته باشد»25.فارابی می‏گوید:

«وی در«السماء و العالم»به‏ نظام بدیعی که اجزای عالم را با یکدیگر مرتبط می‏کند،اشاره‏ کرده و در آنجا مسئله علت‏ها را بیان،و اسباب فاعلی را اثبات‏ کرده است.او در آن کتاب به‏ ایجادکننده و حرکت‏دهنده‏ اشاره می‏کند و می‏گوید آنها خود نمی‏توانند ایجاد شده یا متحرک‏ باشند».فارابی همچنین از «حروف ارسطوطالیس‏ فیما بعد الطبیعیه»سخنی‏ در باب خداوند نقل می‏کند و می‏گوید:«کسی که چنین‏ مطالبی دارد آیا می‏توان پذیرفت‏ منکر خالق است و به قدم عالم‏ اعتقاد دارد؟».فارابی همچنین‏ از رساله‏ای به نام«لامونیوس» یا«لایونیوس»یاد می‏کند که‏ سخنان ارسطو و افلاطون را در باب اثبات،خالق جمع آورده است؛سپس‏ تجیلی بسیار اغراق‏آمیز از ارسطو و افلاطون‏ می‏کند و می‏گوید:اگر خداوند صاحبان خرد و اندیشه را به وسیله این دو حکیم-ارسطو و افلاطون-نجات نمی‏داد...مردم همچنان در حیرت و گمراهی بودند26.

از سخنان فارابی آشکار است که در بین‏ فیلسوفان مسلمان کسانی بوده‏اند که ارسطو را دهری و ملحد می‏دانسته‏اند و فارابی در مقام نقد آنها به ذکر این شواهد می‏پردازد تا نشان دهد می‏توان از کلمات ارسطو،شواهدی بر اعتقاد او به خالق یافت.

\*ارسطو و حرکت

یکی از بحث‏های مهمی که از ارسطو در بین فیلسوفان مسلمان شهرت دارد.مسئله‏ حرکت است.برخی مانند شیخ الرئیس ابو علی‏ سینا این بحث را در زمره مطالب طبیعی‏ آورده‏اند27و گروهی مانند صدر المتالهین‏ آن را در الهیات مطرح کرده‏اند28.گروه اول‏ به این نکته توجه داشته‏اند که حرکت امری‏ است که در عالم طبیعت رخ می‏دهد،پس باید در طبیعیات به آن پرداخت و گروه دوم چون‏ حرکت را نحوه وجود می‏دانسته‏اند و بحث‏های‏ مربوط به وجود و انحا و اشکال آن را جزو الهیات‏ -بالمعنی الاعم-می‏شمرده‏اند،آن را در الهیات‏ مورد بررسی قرار داده‏اند.

حرکت را از دیدگاه ارسطو،«خروج از قوه به‏ فعل»تفسیر کرده‏اند.این تعریف،مفهومی به‏ نام«قوه»را پیش‏فرضی می‏گیرد.براساس نگرش‏ ارسطویی جسم از ماده و صورت تشکیل شده‏ است.«صورت»تجلی اموری است که به فعلیت‏ رسیده‏اند و«ماده»ظرف قوه است و قوه،قابلیت‏ شی‏ء برای پذیرش فعالیت‏های دیگر است.

براساس این تفسیر،اگر چیزی فعلیت محض‏ باشد،یعنی هرچه امکان تحقق داشته در آن‏ حاصل شده باشد،دیگر حرکتی در آن متصور نیست؛پس وقتی حرکت تصور می‏شود که‏ شی‏ء مرکب از قوه و فعل باشد که در این صورت‏ فعلیت آن شی‏ء تقدم ذاتی بر قوه آن خواهد داشت.اینکه چیزی قوه محض باشد،در عالم‏ وجود متصور نیست مگر اینکه فعلیت آن همان‏ قوه بودن باشد مانند هیولای اولی‏29.این‏ تفسیر ارسطویی از حرکت،حرکت را به حصار یعنی شی‏ء مرکب از قوه و فعل،وجود دارد؛پس‏ در ماورای طبیعت که جسم نیست،حرکتی هم‏ وجود ندارد.

البته در تصور صدرایی از حرکت جهان مادی‏ عین حرکت و سیلان تصویر می‏شود و این‏ حرکت از اعراض به جواهر رسوخ می‏کند و حتی‏ حرکت‏های عرضی نمودی از حرکت جوهری‏ تفسیر می‏شود.در نتیجه تصویر ساده ارسطویی‏ که حرکت را در حرکات عرضی محدود می‏دید، به نگاهی بسیار عمیق در فلسفه صدرایی تبدیل‏ می‏یابد که گوهر عالم ماده را عین سیلان و شدن‏ می‏داند.

اگر ارسطو با اثبات حرکت در جهان مادی‏ به جست‏وجوی محرک اول برمی‏آید،ولی با این بحران مواجه می‏شود که چگونه امری که‏ خود متحرک نیست حرکت را ایجاد می‏کند. و به تعبیر دیگر چگونه فاقد شی‏ء،معطی آن‏ می‏شود.صدر المتألهین با اثبات وجودی که‏ عین حرکت است،نشان می‏دهد که ایجاد حرکت به عین ایجاد ذات متحرک حاصل‏ می‏شود و این حرکت از جنبه نقص شی‏ء نشأت‏ می‏گیرد زیرا قوه که ظرف استعدادهاست،در واقع تجلیگاه«نداری‏ها»و فقدان‏های شی‏ء است و عالم مادی به دلیل نقص عین حرکت‏ است و ایجادکننده عالم ماده با ایجاد این عالم، حرکت را ایجاد می‏کند،نه اینکه پس از ایجاد عالم ماده،آن را به حرکت درآورد30.

با این وصف،اندیشه ارسطویی در باب حرکت، سکوی پرشی برای تفکر صدرایی در این زمینه‏ می‏شود و امکان دستیابی به یک تصویر جامع از جهان را فراهم می‏آورد.

اما آنچه ارسطو در باب قدم زمانی جهان‏ مادی گفته بود و به گفته فارابی منشأ توهم‏ الحاد او شده بود31مورد قبول فیلسوفان‏ مسلمان قرار گرفت و همه پذیرفتند که چون‏ زمان از حرکت به وجود می‏آید و حرکت از ویژگی‏های عالم ماده است پس نمی‏تواند زمانی‏ قبل از جهان ماده باشد.

اما این بحران باقی بود که«اگر جهان مادی‏ قدیم زمانی است،پس حادث نیست؟!»و این امر با آموزه‏های اسلامی ناسازگار است. صدر المتألهین این معضل را نیز حل کرد و با طرح اندیشه«حدوث ذاتی»به این مشکل پاسخ‏ داد.وی گفت:هرچند جهان مادی حادث زمانی‏ نیست ولی حادث ذاتی است؛یعنی مسبوق به‏ عدم ذاتی است،نه مسبوق به عدم زمانی.پس‏ هرچند زمانی نبوده است که زمان باشد و عالم‏ ماده نباشد(حدوث زمانی)،ولی عالم ماده قبل‏ از وجود،نبوده است.اگرچه در آن ظرف،زمان‏ نیز نبوده است.یعنی در حاق و ذات عالم ماده‏ عدم است که اگر چیزی آن را به وجود نمی‏آورد، همچنان بر عدم باقی می‏ماند32.

با این وصف،فیلسوفان مسلمان اندیشه‏ ارسطویی را به کمال رساندند که با مفاهیم و آموزه‏های اسلامی کاملا سازگار است و بر خلاف توهم عده‏ای از مستشرقان معاصر،بین‏ اندیشه«اللّه»در اسلام و«خدا»در فلسفه،هیچ‏ تنافی‏ای وجود ندارد.

\*ارسطو و طبیعیات‏ در جای جای کتاب و رساله‏های فیلسوفان‏ مسلمان می‏توان به آرای ارسطو در باب طبیعیات برخورد.فارابی در«الجمع بین‏ رأیی الحکیمین»به مسئله«دیدن»از دیدگاه‏ ارسطو می‏پردازد و می‏گوید:«ارسطو معتقد است«دیدن»در اثر نفعال چشم حاصل‏ می‏شود»33.وی سپس به نظری افلاطون‏ در این باب اشاره می‏کند که دیدن را نتیجه‏ خروج چیزی از چشم و برخورد آن با شی‏ء مبصر می‏داند.تلاش فارابی این است که مانند اختلاف ظاهری سخن ارسطو و افلاطون را به‏ وفاق برگرداند34.

از ارسطو در باب سبب باران نیز نقل شده که‏ باران از تبدیل بخار برخاسته از زمین حاصل‏ می‏شود35.برخی گفته‏اند طبیعیاتی که‏ در مکتب امام باقر(ع)تدریس می‏شد همان‏ طبیعیات ارسطو بود36.

ولی افزون بر این امور که قابل دفاع علمی‏ است.مطالب خرافه‏گونه بسیاری از ارسطو در طبیعات نقل شده است؛مثلا از وی نقل شده‏ که مرغ اگر در صدا و آوا شبیه خروس باشد،بر روی پای او زائده‏ای مشابه زائده پای خروس‏ می‏روید37.همچنین از او نقل شده است که‏ پرستوها زمانی که کور می‏شوند،از درختی به‏ نام«چشم خورشید»می‏خورند و سپس بینایی‏ آنها بازمی‏گردد38.گفته‏اند:ارسطو معتقد است بین الاغ و گنجشک دشمنی است زیرا گاهی الاغ ندانسته باعث مرگ گنجشک‏ها می‏شود39

مطالبی نیز از وی در باب عسل،موش کور و عمر کبوتر بازگو شده که جای تأمل دارد40.

\*ارسطو و اخلاق

در آثار فیلسوفان مسلمان سخنان فراوان‏ و مطالب گوناگون از ارسطو در باب اخلاق‏ آمده است.از او نقل شده که خیر مطلق‏ همان کمالات روحی است و خیر مضاف‏ -یعنی نسبی-آن چیزی است که زمینه را برای دستیابی به کمالات روحی فراهم می‏کند؛ مانند تحصیل و سلامت؛یا در دستیابی به آنها مفید است؛مانند ثروت و دارایی‏41.به گفته‏ ارسطو هر انسانی؛به فطرت خود طالب سعادت‏ است و از شقاوت دوری می‏جوید و راه رسیدن به‏ این سعادت همان اعتدال است؛مانند شجاعت‏ که حالت میانی بین افراط یعنی تهور و تفریط یعنی ترس است‏42.البته در مقابل این‏ مطالب از ارسطو نقل شده است:ظلم از طبیعت‏ آدمی نشأت می‏گیرد و آنچه آن را بازمی‏دارد یکی از این 2 عامل است:الف-عامل دینی یعنی‏ ترس از معاد،ب-عامل سیاسی یعنی ترس از شمشیر43.

مسکویه در باب تاثیر تربیت در جان آدمیان‏ از ارسطو نقل می‏کند:شخص شریر گاهی در اثر تربیت تحول پیدا می‏کند ولی این امر به‏ نحو مطلق و همیشگی نیست‏44.مسکویه‏ می‏گوید:به اعتقاد ارسطو تکرار موعظه و ادامه‏ تربیت و رعایت تنبیهات خوب و برجسته به‏ شکلی در انواع مردم تاثیر می‏گذارد؛گروهی‏ تربیت را می‏پذیرند و به سرعت به سوی فضایل‏ حرکت می‏کنند و دسته‏ای آن را می‏پذیرند ولی‏ از این مطلب یک قیاس منطقی تشکیل‏ می‏دهد؛هر خلقی قابل تغییر است و هیچ امر قابل تغییری بالطبع و برخاسته از طبیعت و ذاتی نیست،پس هیچ خلقی چنین نیست.با این وصف،مطلب برهانی خواهد بود.مسکویه‏ در باب خیر از ارسطو نقل می‏کند:برخی خیرات‏ شریف هستند و برخی مورد ستایش،و برخی‏ قابلیت این امور را دارند و برخی مفیدند.

 سپس وی به شرح هر قسم می‏پردازد و می‏گوید:خیرات شریف،شرفشان ذاتی است و هرکس آنها را بیابد،خود به شرافت خواهد رسید و آنها عبارتند از حکمت و عقل.خیرات مورد ستایش،فضایل و افعال خوب ارادی هستند و خیرات بالقوه مانند آمادگی برای رسیدن به آن‏ چیزی است که بیان شد و خیرات مفید،اموری‏ هستند که خود آنها مطلوبیت ندارند،بلکه برای‏ هستند که خود آنها مطلوبیت ندارند،بلکه برای‏ رسیدن به خیرات قبلی مطلوب هستند.

مسکویه از ارسطو نقل می‏کند:انجام کارهای‏ شریف برای آدمی،بدون منبعی مانند گشادی‏ دست یا فراوانی دستان و یا خوش اقبالی، مشکل است؛از این‏رو حکمت برای آشکا شدن‏ شرافتش به فن حکومت و اداره جامعه نیازمند است و باز هم به همین دلیل،هرچه خداوند به آدمی ارزانی کرده است،سعادت است زیرا هدیه‏ای از اوست و بالاترین مراتب آن به انسان‏ کامل اختصاص دارد45.

به اعتقاد ارسطو«سعادت»بر 5 قسم است:

1-در سلامتی بدن و نیکویی حواس که‏ نتیجه اعتدال مزاج است.

2-ثروت و یاران و امثال آن تا بتواند مال را در جای خود قرار دهد و سایر خیرات را انجام دهد.

3-در خوشنامی بین مردم و صاحبان‏ فضیلت.

4-در موفقیت در کارها.

5-در سلامت اندیشه و اعتقادات-چه در دین خود و چه در غیر آن-به گونه‏ای که مبرا از خطا و لغزش باشد.هرکه در او این 5 قسم‏ جمع شود سعادتمند کامل است و هرکه بعضی‏ از آنها را داشته باشد،بهره‏ای از سعادت برده‏ است‏46.

مسکویه که به گفته خودش از کتاب«اخلاق‏ نیکوماخوس»ارسطو و شرح‏های آن بهره‏ها برده،کوشیده است تربیتی تازه و منسجم به‏ مطالب بدهد47.افزون بر این،او در مواردی‏ به روایات اسلامی تمسک کرده و مباحثی را از دیدگاه خود عرضه کرده است.با این وصف،در حوزه اخلاق هم با نگاهی انتقادی به عرضه آثار ارسطو پرداخته شده است.

\*ارسطو و سیاست

از ارسطو مطالبی در باب سیاست مدن نیز نقل شده است.گفته‏اند:ارسطو با افلاطون‏ در این نکته موافق بود که«شهروند»معادل‏ «آزاد»است و وظیفه بندگان،جمع‏آوری مال‏ برای خانواده و خدمت به آن است.دلیلی که از او بر این مطلب نقل شده،این است که هوشمندی‏ و شجاعت،ویژگی طبیعی شهروند است؛پس او برای خود شهری می‏سازد و آن را اداره می‏کند و زندگی خود را وقف خدمت به آن می‏نماید؛از این‏رو،فرصتی برای پرداختن به مسائل شخصی‏ زندگی خود ندارد و کرامت او مانع از آن است که‏ به کارهای بدی بپردازد و خلقت خویش را از زشت‏ و خود را پست کند؛پس باید کسی که این امور را برعهده گیرد،وجود داشته باشد.طبیعت، ملت‏هایی را ایجاد کرده که هوش اندک و قدرت‏ بدنی فراوان دارند و آنها این وظیفه را بر عهده‏ می‏گیرند و آنان همان بندگان هستند48.

این نگرش طبقاتی و نژادگرایانه در آثار فیلسوفان مسلمان رنگی دیگر می‏یابد و به‏ لیاقت‏ها و استعدادهای شخصی افراد توجه‏ می‏شود.فارابی کسانی را بندگان شهر معرفی‏ می‏کند که توانایی ادراک مقاصد افعال را ندارند اما دستورات را به خوبی انجام می‏دهند49.

\*بازگشت ارسطو

ارسطو در قرن دوم هجری،تقریبا هزار سال بعد از مرگش،وارد تمدن اسلامی شد و در حوزه‏های مختلف اندیشه تاثیر کرد.با اندیشمندان مسلمان به گفت‏وگو نشست،بر سخنانش نقدها وارد شد و اصلاحات فراوان‏ پیرامون آن صورت گرفت و از دل آن مکاتب و اندیشه‏های تازه رویید.

وی پس از 400 سال،از طریق آثار فیلسوف‏ اسلامی قرن ششم هجری یعنی ابن رشد، به غرب بازمی‏گردد؛درحالی‏که طی این‏ 4 قرن نقدها بر او شده و اصلاحات فراوان در باب اندیشه‏هایش رخ داده است،اروپای قرن‏ وسطی با این چهره ارسطو آشنا می‏شود50

\*پانوشت‏ها:

(1)-زمر/9.

(2)-بقره/269 و آل عمران/7 و رعد/19 و...

(3)-محمد بن القتال النیشابوری،روضه الواعظین،ص 11 و مولی محمد صالح المازندرانی،شرح اصول کافی،ج 1، ص 157.

(4)-توحید المفضل،صص 121-120.

(5)-ر.ک:النجاشی،الفهرست،زندگینامه هشام بن‏ الحکم،شماره 1164،ص 433 و الشیخ الطوسی، الفهرست،زندگینامه هشام بن الحکم،شماره 761، صص 175-174.

(6)-ر.ک:ابن کثیر،البدایه و النهایه،ج 13،ص 23.

(7)-این مطلب را فقط محمد الدیلمی در کتاب محبوب‏ القلوب بدون سند از رسول اکرم(ص)نقل کرده است.ر.ک: العلامه الحلی،شرح التجرید،تحقیق:حسن حسن‏زاده‏ آملی،ص 205.

(8)-ر.ک:عبد الرحمن بدوی،منطق ارسطو،ج 1،ص 8.

(9)-سیر حکمت در اروپا،ج 1،ص 31.

(10)-رهبر خرد،دیباچه،ص 5،ر.ک:تاریخ مختصر الدول، ص 54.

(11)-روش اندیشه،مقدمه،ص 4.ر.ک:منطق ارسطو،ج 3، ص 1051.

(12)-شرح المنظومه،قسم المنطق،صص 7-6.ر.ک: الشفاء المجلد الرابع،ج 7،صص 113-110 و منطق‏ ارسطو،ج 3،ص 1051.

(13)-روش اندیشه،مقدمه،ص 4.

(14)-ر.ک:تاریخ مختصر الدول،ص 54.

(15)-ر.ک:ابن سینا،الشفاء،المجلد الرابع،جزء 7، صص 113-110.

(16)-ر.ک:محمد تقی دانش‏پژوه،المنطق لابن المقفع، صص 29-28.

(17)-ر.ک.الفارابی،الجمع بین رایی الحکیمین،ص 80.

(18)- peripatetic school-school of walking Philosophers

(19)- Nestorian christian philosopers 1

(20)- Wallace Provost,God science and Roason

(21)-ر.ک:الفارابی،المنطقیات للفارابی،دیباچه دانش‏پژوه، ص الف.

(22)-ر.ک:الفارابی،الجمع بین الحکیمین،ص 100.

(23)-همان،ص 101.

(24)-ر.ک:الدکتور احمد الشلبی،مقارنهء الأدیان، المسیحیه،ج 3،ص 115.

(25)-ر.ک:الفارابی،الجمع بین رأیی الحکیمین،ص 110.

(26)-همان،ص 102.

(27)-ر.ک:ابن سینا،الشفاء،الطبیعیات،ج 1،ص 82.

(28)-ر.ک:صدر المتألهین،الاسفار الاربعه،ج 3،ص 20.

(29)-پیشین،صص 22-21.

(30)-پیشین،صص 40-38 و صص 69-68.

(31)-ر.ک:الفارابی،الجمع بین رأیی الحکیمین،ص 101.

(32)-ر.ک:صدر المتألهین،الاسفار الاربعه،ج 3،صص 250 -226.

(33)-ر.ک:الفارابی،الجمع بین رأیی الحکیمین،ص 91.

(34)-پیشین،صص 95-92.

(35)-مولی محمد صالح مازندرانی،شرح اصول کافی،ج 4، ص 200.

(36)-ر.ک:حسین الشاکری،من السیره الامام الصادق(ع)، ج 1،ص 330.

(37)-ر.ک:المجلسی،بحار الانوار،ج 56،ص 289.

(38)-همان،ج 61،ص 293.

(39)-همان،ص 305.

(40)-همان،ج 62،ص 29.

(41)-ر.ک:محمد مهدی النراقی،جامع السعادات،ج 1، ص 57.

(42)-ر.ک:جعفر السبحانی،رساله فی التحسین و القبح، ص 166.

(43)-ر.ک:محمد فاضل المسعودی،الاسرار الفاطمیه، ص 111.

(44)-ر.ک:مسکویه،تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق، ص 53.

(45)-همان،ص 85.

(46)-همان،ص 86.

(47)-همان،ص 81.

(48)-ر.ک:الدکتور احمد شلبی،مقارنهء الادیان،ج 3، ص 231.

(49)-ر.ک:الفارابی،فصول منتزعه،ص 69.

(50)- jones Irwin,Averroes' Reason.the philosopher.vol.LXXXXno.2